

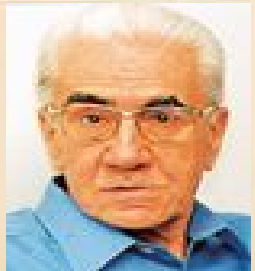


۳۲۹

نوشتۀ مصطفی رحیمی

# اصول حکومت جمهوری

در حکومت جمهوری  
حاکمیت برچه پایه ای استوار است ؟



xalvat.com





xalvat.com



رحیمی، مصطفی

اصول حکومت جمهوری

چاپ اول: ۱۳۵۸

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

### فهرست

۷	کلیاتی درباره جمهوری
۹	۱. آزادی یعنی چه
۲۵	۲. اجمالی درباره سیر حکومت مردم
۲۵	فصل اول: اندیشه ضد استبدادی در ایران
۴۴	فصل دوم: مبانی حکومت جمهوری
۴۶	بخش اول: در حکومت جمهوری حاکمیت برچه پایه ای است؟
۵۵	بخش دوم: در حکومت جمهوری زمامداران چگونه باید انتخاب شوند؟
۶۸	بخش سوم: زمامداران چگونه باید حکومت کنند؟
۷۷	بخش چهارم: چگونه قدرت زمامداران باید محدود شود؟

xalvat.com

۹۵

۹۶

پایان سخن  
منابع و مأخذ



## بخش اول

## در حکومت جمهوری حاکمیت بر چه پایه ای استوار است؟

ابتدا حکومت بر پایه زور قرار داشت و به اعتقاد مردم توجهی نمی شد. هر کس وسیله مادی بیشتر و قوی تری داشت بر سرزمین مسلط می شد و مردم را به زور به اطاعت می خواند.

[xalvat.com](http://xalvat.com)

بعدها پادشاهان برای توجیه قدرت خود به «فره ایزدی» متوسل شدند. به موجب این نظریه، پادشاه از آن رو حق فرمانروایی دارد که دارای نیروی خدایی است. القاب ظل الله و مانند های آن یادگار این دوران است.

اما پیشرفت معرفت و مخصوصاً آگاهی مردم به حقوق خود نشان داد که «فره ایزدی» نیز مبنایی جز زور ندارد و هیچ دلیلی پشتیبان آن نیست. ثابت شد که قدرت متکی به زور و سفسطه قدرتی است نامشروع و مردم حق دارند حکومتی به دلخواه خود تعیین کنند که قدرتش برخواستهای آنان متکی باشد. این اندیشه موجب تشکیل دولتهای دموکراسی شد. پس اعتقاد مردم به حکومت یکی از پایه های اساسی قدرت است. اگر مردم ببینند که حکومت با وسایلی که دارد قدرت خود را به جبر و فشار بر مردم تحمیل می کند، رابطه دولت و مردم از صورت مشروع و حقانیت بیرون می آید؛ برعکس اگر مردم معتقد باشند که قدرت حکومت بروفق رضای آنان به کار می افتد، چنین حکومتی مشروع است.

اکنون این مسئله مطرح می شود که آیا دولت نمی تواند با وسایلی که در اختیار دارد مردم را درباره اساس حکومت دچار اشتباه کند؟ بعبارت دیگر ممکن است مردم گمان کنند که حکومت آنان حکومت مردم بر مردم است، حال آنکه در واقع چنین نباشد. در جهان امروز این خطر زیاد است؛ زیرا هر حکومتی خود را



دموکراسی می‌خواند، و می‌کوشد که به نیروی تبلیغات مردم را متقاعد کند که حکومتشان بر مبنای دموکراسی استوار است. این وضع تقسیم‌بندی عملی حکومت را به هم نمی‌زند زیرا، چنانکه گفتیم، اساس قدرت یا بر اجبار استوار است یا بر اعتقاد مردم، اما لازم نیست که اجبار همیشه اجبار مادی از قبیل توسل به پاسبان و نیروی نظامی باشد. اجبار دیگری به نام اجبار روانی نیز هست که مردم را بطور غیرمستقیم، مثلاً از راه تبلیغات، وادار به قبول قدرت حکومت می‌کند. همچنین اجبار اقتصادی، آزادی قضاوت افراد را درباره حکومت سلب می‌کند.

حکومت دموکراسی واقعی نیاز به تبلیغات ندارد زیرا حکومتی است ناشی از خود مردم و عملاً نیز تاکنون دیده نشده است که در کشوری حکومت دموکراسی واقعی مستقر شود و مردم در دموکراسی بودن آن تردید کنند، اما بسیار دیده شده است که حکومتی می‌خواهد برخلاف دموکراسی گام بردارد، و چون از مردم می‌ترسد، برای پیش بردن منظور خود به اجبار مادی (زور) و اجبار معنوی (تبلیغات و غیره) متوسل می‌شود. پس هر جا نیاز به اعمال زور و اجبار پیدا شد، مسلماً پایه‌های دموکراسی متزلزل شده است.

**xalvat.com**

اگر دموکراسی نیازی به تبلیغات، که به حق «دزدی فکر» نام گرفته است، ندارد، نیاز مبرمی دارد که مردم را به حقوق خود آشنا کند تا بدانند که دموکراسی چیست، در جامعه چه حقی و چه وظیفه‌ای دارد، قدرت دولت تا کیجاست، چه اقدامهایی می‌تواند بکند، به انجام دادن چه کارهایی، از نظر قانون، قادر نیست. این آشنایی باید نه از راه تبلیغات، بلکه از راه تعلیم و تربیت عمومی صورت پذیرد، بدین‌گونه دیگر به هیچ‌وجه مردم درباره منشأ حکومت به اشتباه نمی‌افتند و اجبار روانی را از اعتقاد، به آسانی تشخیص می‌دهند. از این دو تکیه‌گاه، اجبار، تکیه‌گاه غیرقانونی و اعتقاد، پایه علمی و مشروع قدرت دولت است.

اکنون باید بدانیم که اعتقاد مردم به حکومت چیست و چه تحولی داشته است.

### اعتقاد مردم به حکومت

دیدیم که در حکومت‌های خودکامه پایه حکومت بر اجبار است و در حکومت دموکراسی بر رضایت و اعتقاد مردم، یعنی افراد کشور به طیب خاطر قبول می‌کنند که زمامداران بر آنها حکومت کنند. اکنون باید دید پس از اینکه بشر حکومتی متکی به زور و اجبار را، که مخصوص



دوره توحش است، پشت‌سر گذاشت، آیا بلافاصله فکر حکومت دموکراسی پیش آمد یا این که حکومت مراحلی را طی کرده تا به دوره دموکراسی رسیده است؟ تاریخ نشان می‌دهد که اندیشه دموکراسی بتدریج پیدا شده و قبل از آن دولتها کوشیده‌اند تا به وسایل دیگری مردم را به استحقاق فرمانروایی خود معتقد کنند.

با پیشرفت تمدن و رشد اندیشه‌ها مسلم شد که حکومت متکی به زور پایه و اساسی ندارد. هنگامی که بشر به حال توحش و نیمه توحش می‌زیست، کسی به این فکر نمی‌افتاد که مبنای قدرت فرمانروایان چیست، اما بشر کنجکاو، همانگونه که می‌خواست بداند آسمان پرستار چیست و چگونه می‌توان بهتر زیست، بدین فکر افتاد که آیا حکومت فرمانروایان متکی بر حقی هست یا نه؟

نخستین اندیشه‌ای که به ذهن بشر رسید جنبه مذهبی داشت.

این اندیشه دارای دو جنبه بود:

اول آن که زورمندان به فکر افتادند که به کمک مذهب حکومت دیرین خود را موجه نشان دهند. برخی از اینان خود را شریک الوهیت خداوند دانستند (مانند فرعون مصر و امپراتوران ژاپن) و بعضی مدعی شدند که از طرف خداوند مأمور حکومت بر بندگان هستند. این فکر با بسیاری از احکام دینی تناقض داشت و تناقض آن رفته رفته آشکار شد.

دوم آن که کسانی در صدد برآمدند که بوسیله دین از فشار حکومت مستبدان بکاهند.

نظریه مذهبی حاکمیت همیشه به یک منوال نبوده و تحولی داشته است. در سیر این اندیشه چند مرحله را می‌توان از هم باز شناخت:

الف. این نظریه که قدرت حکومت کنندگان، مبنای دینی و الهی دارد و خداوند این قدرت را به هر کس بخواهد می‌دهد و زمامداران مختارند هر چه بخواهند بکنند. این نظریه کهنه‌ترین و نادرست‌ترین نظریه‌های دینی است.

ب. این نظر که مردم، چه حاکم و چه محکوم، در هر حال بشرنده و افراد بشر همگی دارای یک نوع حق و امتیازند و کسی را در نظر خداوند بر دیگری برتری نیست مگر از راه تقوا و فضیلت. حقوق انسان بوسیله خداوند معین شده و فرمانروایان، که برگزیدگان پروردگارند، حق ندارند به آن حقوق تجاوز کنند. بنابراین قدرت حاکمان به حدود مذهبی محدود می‌شود.

پ. مرحله سوم آن است که عطیه الهی حکومت، بوسیله مردم و به دست افراد بشر به حاکمان داده می‌شود نه مستقیماً از جانب خداوند. مردم مجازند که این موهبت را به هر کس بخواهند بدهند و از هر حاکمی بخواهند واپس بگیرند. عبارت دیگر، دست الهی پشتیبان کسی است که مردم پشتیبان او باشند.



چنانکه دیده می‌شود، نظریه سوم با نظریه اول تفاوت بسیار دارد. به موجب نظریه اول، مردم حق نظارت بر کارهای دولت ندارند، زیرا قدرت دولت ناشی از دین است نه از مردم؛ در حالیکه به موجب نظریه سوم، افراد بشر حق انتخاب و عزل زمامداران و نظارت در کار دولت را دارند، زیرا هر قدرت مذهبی که دولت دارد به وسیله مردم به او داده شده و مردم آزاد خواهند بود که این قدرت را، در صورتی که در راه نادرست به کار افتد، پس بگیرند یا محدود کنند.

این عقیده، فرضیه سیاسی حزبهای «دموکرات مسیحی» اروپاست اما برعکس آنچه برخی می‌پندارند، این نظر منحصر به مسیحیت نیست؛ فرضیه اسلامی حکومت نیز چنین است، زیرا اولاً اسلام معتقد نیست که قدرت الهی پشتیبانی خود کاسگان است و منشأ قدرت آنها معتقدات دینی است. ثانیاً حکومت دموکراسی‌گونه‌ای که در صدر اسلام بوجود آمدنشان می‌دهد که اسلام در عمل نیز طرفدار استبداد نیست. ثالثاً قرآن حتی پیامبر را بشری مانند سایر افراد بشر می‌داند و چنین دینی نمی‌تواند به برتری هیچ بشری قائل باشد.

[xalvat.com](http://xalvat.com)

نفس خود کامگی و رسیدن به اندیشه دموکراسی، نتیجه پیشرفت تمدن و رشد افکار و آشنا شدن مردم به حقوق خود است. اساس این نظریه بسیار ساده است و بر پایه برابری مردم قرار دارد. این نظریه، موضوعی است علمی که اصول آن مدون شده و همین اصول است که در این رساله مورد بررسی قرار می‌گیرد.

چنانکه در مقدمه گفتیم، در هر تمدن پیشرفته‌ای، اندیشمندان به نحوی از انحاء در اندیشه تساوی حقوق افراد بوده‌اند و این نظری نیست که به کشور خاص یا به منطقه خاصی تعلق داشته باشد.

منتها در اواخر قرون وسطی، که اروپا به مرکز تجمع همه رشته‌های فکری آن روز تبدیل شد، منتفکران مسیحی تحت تأثیر همه تمدنهای شرقی و غربی نخستین پایه‌های فکری دموکراسی را ریختند و پس از آن دانشمندان چون روسو و مونتسکیو اصول حقوق دموکراسی را پایه نهادند.

منظور از برابری آن است که افراد بشر، چه از نظر فلسفی و چه از نظر حقوقی، با هم برابرند. به موجب این نظریه، هیچ دلیل نیست که در یک جامعه قدرت یکی از افراد بیش از قدرت دیگری باشد. پس به دلیل برابری افراد بشر، قدرت حکومت به جمع مردم تعلق دارد نه به یک نفر یا به یک عده معدود. زیرا اگر قدرت حکومت به یک نفر یا به عده‌ای خاص تعلق بگیرد، برابری مردم از میان می‌رود.

این اندیشه ساده و درست تا مدت‌ها مجال خودنمایی نداشت، اما با پیشرفت معرفت علمای مذهبی نیز مانند هزاران دانشمند، شاعر، نویسنده و اندیشمند، معتقد شدند که خداوند برای حکومت نظر خاصی نسبت به بعضی از بندگان خود



ندارد.

نباید گمان کرد که این عقیده ابتدا از طرف علمای دینی اظهار شده باشد. تاریخ تمدن بشر مملو از اینگونه افکار است اما همینکه علمای دینی هم این عقیده را پذیرفتند، نظر به تأثیر زیاد مذهب در مردم، آخرین سد فکری نیز شکسته شد و برای تجلی افکار دموکراسی مانعی باقی نماند. نتیجه مستقیم برابری افراد بشر در امر حکومت، موضوع حاکمیت ملی است.

## xalvat.com

### حاکمیت ملی

حاکمیت ملی بدین معنی است که فرمانروای ملت، خود ملت است؛ خود مردم فقط حق حکومت دارند. اراده ملت بالاترین قدرتهاست و هیچ نیروی مساوی با آن بالاتر از آن نیست. هیچ دستاویزی، چه دینی و چه غیردینی نمی‌تواند حکومت فردی یا اشرافی را موجه کند.

روسو، بنیادگذار این نظریه، معتقد است که، با بودن حاکمیت ملی، ممکن نیست که عده‌ای بتوانند از توده مردم بهره‌برداری کنند و آنان را به نفع خود به کار بگیرند. بنظر این دانشمند تنها حکومت بر حق، حکومتی است که بر حاکمیت ملی استوار باشد.

روسو می‌گوید که در حکومت دیکتاتوری و اشرافی بسیار کم اتفاق می‌افتد که مردم پاکدامن و فداکار باشند، زیرا بفرض اینکه مردم در دوره کودکی خوب تربیت شوند، در جامعه دیکتاتوری زود فاسد می‌شوند، و تملق و ریا و فساد که لازمه حکومت‌های دیکتاتوری است روح مردم را تباه می‌کند. هیچ انسان زورمند و مقتدر تا آن حد قوی نمی‌شود که بتواند همیشه فرمانروا باشد مگر این که زور و قدرت خود را تبدیل به حق کند و اطاعت زورندگان را بصورت وظیفه در آورد. اصل حق زور، یا «الحق لمن غلب» (حق باقوی است)، از اینجا پیدا شده است.

مردم دو کلمه «حق و زور» را با استهزا به زبان می‌آورند، زیرا می‌بینند که دو کلمه حق و زور مباینت دارد... می‌خواهیم بدانیم حق و زور یعنی چه؟ زور یک نیروی جسمانی بیش نیست، بنابراین آثار آن ارزش اخلاقی ندارد. هیچکس به میل خود به زور تسلیم نمی‌شود. تحمل زور ناشی از اجبار و اضطراب یا به واسطه احتیاط و محافظه‌کاری است، بنابراین اطاعت در مقابل زور را هرگز نمی‌توان حق نامید!

۱. قرارداد اجتماعی، ترجمه غلامحسین زیرک‌زاده، صفحات ۳۹ و ۴۰.



«می‌گویید تمام قدرتها از طرف خداوند است و تمام زورمندان را او فرستاده است، ولی این دلیل نمی‌شود که برای دفع زورمندان اقدام نکنیم. تمام بیماریها هم از طرف خداست، ولی این مانع نمی‌شود که از آوردن طیب خودداری کنیم.»<sup>۲</sup>  
عقیده این دانشمند دربارهٔ اختلاف کشورهای دموکراسی و دیکتاتوری چنین است:

**xalvat.com**

هر قدر بیشتر دقت کنیم، می‌بینیم که اختلاف بین کشورهای آزاد و کشورهای استبدادی در این است که در ممالک آزاد کلیهٔ مساعی دولت صرف تأمین منافع عمومی می‌شود، در صورتی که در کشورهای استبدادی نیروی ملت و قدرت حکومت یا هم نسبت عکس دارند، یعنی هر قدر توانایی ملت کم شود قدرت حکومت زیاد می‌شود، بعبارت دیگر حکومت مستبد، به عوض این که برای سعادت مند ساختن افراد بر آنها حکومت کند، آنها را بیچاره می‌سازد تا بتواند بر آنها حکومت کند.<sup>۳</sup>  
روسو از استدلالهای خود نتیجه می‌گیرد که «حاکمیت ملی عبارت است از ارادهٔ عمومی.»<sup>۴</sup> مفهوم این جمله در تمام قوانین اساسی کشورهای دموکراسی به عبارتهای مختلف قید شده است.

در برابر استدلالهای روسو، عده‌ای گفتند که ارادهٔ عمومی (یا ارادهٔ ملی) امری موهوم است و آنچه در جامعه وجود دارد منافع خصوصی افراد است که این منافع با هم معارضند. روسو به این استدلال چنین پاسخ می‌دهد که ارادهٔ عمومی همیشه وجود دارد، منتها ممکن است اراده‌های خصوصی آن را تحت الشعاع قرار دهد. برای تجلی ارادهٔ عمومی باید کاری کرد که منافع خصوصی افراد در مسیر منافع عمومی به کار افتد. عین گفتهٔ روسو چنین است:

«حتی هنگامی که تمام شهوات و تمایلات خصوصی بر مردم غلبه دارد، ارادهٔ عمومی ثابت و پاک باقی می‌ماند. نمی‌خواهم بگویم با وجود این که مردم به منافع عمومی پشت پا می‌زنند این منافع کاملاً محفوظ می‌ماند، بلکه مقصود این است که ارادهٔ عمومی، یعنی آنچه نفع عموم در آن است، در فکر اشخاص باقی می‌ماند. بعبارت دیگر مردم قلباً ارادهٔ عمومی را می‌شناسند و می‌خواهند، ولی (در این فرض) آن را تابع منافع خصوصی قرار می‌دهند.»<sup>۵</sup>

دلایل دیگری که برای اثبات حاکمیت ملی آورده‌اند یکی طبیعی بودن و بدیهی بودن این اصل است. مثلاً فرض کنیم که چندین نفر به دشت خالی از سکنه‌ای می‌رسند و

۲. قرارداد اجتماعی، ترجمهٔ غلامحسین زیرک‌زاده، صفحات ۳۹ و ۴۰.

۳. خلاصه از همان کتاب، ص ۱۳۱.

۴. همان کتاب، ص ۱۴۹.

۵. همان کتاب، ص ۱۶۲.





می‌خواهند در آنجا زندگی کنند. تنها قدرتی که می‌تواند برای زندگی آنها مقرراتی وضع کند اراده و رضایت همه آنهاست؛ بدین ترتیب بسیار طبیعی است که قوانین حاکم بر مردم نیز به تصویب و رضایت خود آنان و همه آنان باشد. تنها استثنای این قاعده را که به حکم ناچاری باید پذیرفت تصویب اکثریت است. دلیل دیگر بر قبول اصل حاکمیت ملی آن است که به حکم تجربه، قانونی پایدار است که مورد قبول همه مردم یا لاقابل اکثریت آنان باشد. صحت این دلایل هنگامی معلوم می‌شود که متوجه شویم که پس از جدا شدن مسائل علمی از مذهب، مخالفان حاکمیت ملی دلیلی جز زور ندارند. روسو حاکمیت ملی را چنان مسلم و طبیعی می‌دانست که عقیده داشت اثبات آن نیاز به استدلال ندارد.

به هر حال، حاکمیت ملی و دموکراسی دو صورت مختلف از یک اندیشه است. حاکمیت ملی با عبارت زیر در اعلامیه سال ۱۷۸۹ حقوق بشر درج شده بود: «حاکمیت ملی» اساساً متعلق به ملت است، هیچ مقامی و هیچ فردی حق ندارد اجرای آن را به خود اختصاص دهد. اعلامیه جهانی حقوق بشر مورخ ۱۹۴۸ حاکی است که: «اراده ملت اساس قدرت حکومت است.»

بدیهی است هیچ ملتی با استفاده از این اصل نمی‌تواند حاکمیت ملت دیگر را نقض کند، زیرا هیچگونه دلیلی بر برتری ملتی بر ملت دیگر وجود ندارد. و نیز به همین دلیل، نظریه حاکمیت ملی هیچگونه تعارضی با برادری جهانیان ندارد.

## xalvat.com

### دموکراسی و سوسیالیسم

نتیجه دیگری که از اصل برابری افراد بشر حاصل می‌شود، برابریهای اقتصادی مالی است. این مسئله تا مدتی در بوته فراموشی ماند؛ بدین معنی که نظریه حاکمیت ملی روسو با انقلاب بزرگ فرانسه (سال ۱۷۸۹) وارد مرحله عمل شد، اما چون کسانی که زمام انقلاب را از نظر فکر و از جنبه نظری در دست داشتند، از سرمایه‌داران بودند، حاکمیت ملی را طوری وارد میدان عمل کردند که به منافع ایشان لطمه‌ای وارد نیاید. به همین سبب در آن زمان توجهی به منافع مادی طبقات محروم نشد؛ انقلاب فرانسه هم درد نابرابری اقتصادی را جبران نکرد و فاصله طبقاتی از میان نرفت.

فاصله عظیم طبقاتی موجب بروز سوسیالیسم شد. سوسیالیسم، چنانکه می‌دانیم، بیش از هر چیز تأمین رفاه مادی طبقات محروم را در نظر دارد و بر این پایه استوار



است که، بدون برابری اقتصادی، برابری در حقوق بی‌معنی است. سوسیالیسم در قرن نوزدهم رشد فراوان کرد و به شاخه‌های مختلفی تقسیم شد اما وجه مشترک همه شاخه‌های آن، کاستن از فاصله طبقاتی و برابری نسبی افراد از نظر مادی است.

مبنای سوسیالیسم را شاید بتوان در چند اصل خلاصه کرد:

- نفی استثمار انسان از انسان؛
- تنها درآمد مشروع انسان کار است؛
- بهره‌برداری از مازاد اقتصادی کشور (یعنی مابه‌التفاوت تولید و مصرف) باید امری اجتماعی تلقی شود، نه اختصاصی؛
- منابع طبیعی و صنایع مادر و بانکها و کارخانه‌ها و مؤسسات بزرگ، ملی شود، یعنی تحت نظارت جامعه درآید.
- درمان و آموزش رایگان شود.
- کشاورز مالک زمینی که کشت می‌کند باشد و دولت در بهره‌برداری به او کمک کند.

— امکان اشتغال برای همگان فراهم شود، به نحوی که هر کس کار می‌کند، به نسبت کار خود، از تمام سواهب کشور بهره‌مند گردد.

این نظریات که امروز شدیداً مورد توجه دموکراسی شرقی است یکی از پایه‌های اصلی دموکراسی است و در غرب نیز از چندی پیش مورد توجه قرار گرفته است. اگر در کشورهای غربی فاصله طبقاتی به شیوه اوایل قرن نوزدهم مانده بود، مسلماً پیشرفت دموکراسی تا به این حد نبود.

از نظر سوسیالیسم، دخالت دولت در اقتصادیات امری ضروری است. زیرا اگر امور اقتصادی در کشورهای سرمایه‌داری بدون دخالت دولت صورت پذیرد، طبقات محروم، محرومتر و طبقه ثروتمند باز هم ثروتمندتر خواهد شد؛ دولت باید از بروز چنین وضعی پیشگیری کند. اهمیت مسئله از آن رو در حکومت‌های دموکراسی محرز شده که، بدون امکان مادی، استفاده از سایر حقوق و آزادیها بیسر نخواهد بود.

۹. در این باره میان کمونیسم و سوسیالیسم اختلاف است. در حکومت‌های کمونیستی حتی کارخانه‌ها و مؤسسات کوچک نیز ملی می‌شود، اما در رژیم‌های سوسیالیستی معتقدند که اگر این قبیل مؤسسات ملی شوند دو اشکال پیش می‌آید: یکی آن که دولت باید به جای مدیر قبلی مدیر دیگری برای این واحد اقتصادی انتخاب کند. این کار رشد بوروکراسی را افزایش می‌دهد و دوم آن که معمولاً مدیر دومی به علت بی‌علاقگی محصول کمتری بوجود می‌آورد تا اولی. سوسیالیستها پیشنهاد می‌کنند که مؤسسات کوچک اقتصادی ملی نشوند ولی جامعه در مصرف سود این مؤسسات نظارت کند. بدین معنی که صاحبان این مؤسسات حق ندارند سود خود را به میل شخصی به مصرف برسانند. این سود باید به مصارف اجتماعی برسد.



برخورداری همه مردم از فرهنگ و تربیت نیازمند داشتن وسایل نخستین زندگی است. بهره‌مندی از بهداشت نیز چنین است، زیرا اگر در دهات مردم فاقد بهداشتند، این امر ناشی از نادانی آنها نیست، بدین سبب است که گرسنگی مجال تفکر به روستایی نمی‌دهد. به تجربه ثابت شده است که تهیه زمین برای استفاده مردم از سایر حقوق و آزادیهای اجتماعی نیز مستلزم توجه به این امر است، مثلاً در بسیاری از موارد انگیزه فروش رأی از طرف طبقات محروم، ناشی از بدی وضع اقتصادی است.

[xalvat.com](http://xalvat.com)

از طرف دیگر می‌دانیم که یکی از پایه‌های دموکراسی، داشتن تربیت عمومی و فضایل اخلاقی است و این هم موقوف بر بهبود وضع اقتصادی است. چنانکه پس از این خواهیم دید، نابرابری اقتصادی از نظر بوجود آوردن طبقات متجاوز نیز دموکراسی را متزلزل می‌کند.